انســـان صـــالح کیست

استاد محمد علی طاهری
بنیانگذار طب مکمل فرا درمانی و نویسنده کتاب انسان از منظری دیگر

قسمت شانزدهم

سری مقالات بینش ، قسمت پنجم

عمل صالح که در متون دینی همواره قرین ایمان معرفی و مورد توصیه واقع می شود، بر تارک تعداد قابل توجهی از آیات قرآن کریم می درخشد و نه تنها ویژگی اهل بهشت بر شمرده می شود ،مژده رسان رهایی از خوف و حزن بوده ، برای فرد صالح اجری عظیم به ارمغان می آورد که آثار آن در حیات دنیوی و اخروی هویدا خواهد بود .
با این همه غفلت از مصادیق در حوزه فکر و اندیشه ، امکان تحقق عینی آن در حوزه عشق و ایمان را کاهش می بخشدو انسان را از ثمرات آن محروم می کند. لذا در فرصت حاضر با مو شکافی بینشی آنچه به عمل صالح منجر می شود ، در صدد حرکت به سوی آن بر می آییم .

● به سوی صلح

با این که واژه «صلح» برای اغلب مردم مفهوم روشنی دارد، از «عمل صالح» و «انسان صالح» برداشت های مختلفی می شود. بر خلاف تصور رایج، مقام انسان صالح، مقامی نیست که بتوانیم تنها با انجام کارهای نیک، به آن برسیم.

این مقام با ادراکاتی به دست می‌آید که منجر به صلح با خدا، صلح با هستی، صلح با خود و صلح با دیگران می‌شود. یعنی انسان صالح، با خدا، با هر یک از اجزای هستی، با خود و با دیگران به صلح رسیده است و با هیچ کدام تضادی ندارد.

بنابراین، افکار، اعمال و گفتار او نیز بر مبنای این صلح درونی و همه‌جانبه شکل می‌گیرد. به بیان دیگر، عمل صالح هر عملی است که انسان را به صلح نزدیک کند و انسان صالح کسی است که در صلح به سر می برد. یعنی توانسته است بر تضاد های وجودی خویش غلبه پیدا کرده، از درگیری با تضادهای دیگر نیز رها شده باشد.

در مسیر حرکت انسان های معمولی به سوی کمال، درگیری با هر یک از انواع تضاد، نوعی ترمز است؛ اما به لحاظ این که انسان صالح در صلح به سر می برد، این ترمزهای درونی حرکت متعالی او را متوقف نمی کند و انرژی ذهنی او معطوف به حل این تضادها نمی شود.

به این ترتیب، می توان گفت که مقام انسان صالح بالاترین مقامی است که فرد می تواند به آن برسد. زمانی که انسان درگیر تضاد است، وجود او یک پارچه عمل نمی کند و در این حالت مغز نیز هورمون های شیمیایی مسموم تولید خواهد کرد.

در واقع عامل تضاد یکی از عوامل مسموم کننده است که می تواند سلامتی را به خطر انداخته، آرامش درون را نیز از انسان سلب کند. در نتیجه، یکی از عوامل بیماری زا برای انسان، درگیری او با تضاد و یا **عدم صالح بودن** است.

لازم به توضیح است که رسیدن به مقام انسان صالح، تضاد درونی انسان را با هر چیزی و هرکسی برطرف می‌کند؛ اما این باعث نمی‌شود که او در دفاع از حق، با باطل مقابله نکند. در واقع انسان صالح، بدون نفرت و کینه، اما با حس مسئولیت، در مقابل ظلم ظالم می ایستد و همواره از حق دفاع می‌کند.

چنان که اشاره شد، انواع مختلف «صلح» را می توان در چند گروه عمده صلح با خدا، با خود، با هستی و با دیگران نام برد. صلح با خدا از انواع دیگر، آسان‌تر و صلح با دیگران، از همه دشوارتر است.

مقام انسان صالح، مقامی نیست که بتوانیم تنها با انجام کارهای نیک، به آن برسیم. این مقام با ادراکاتی به دست می‌آید که منجر به صلح با خدا، صلح با هستی، صلح با خود و صلح با دیگران می‌شود.

اگر بخواهیم چهار مرحله صلح را به ترتیب سهولت نام ببریم، چنین خواهد بود:

۱- صلح با خدا
۲- صلح با هستی
۳- صلح با خود
۴- صلح با دیگران

برای آشنایی بیشتر با هریک از این چهار تحول اساسی که در مسیر حرکت عرفانی حاصل می‌شود، هرکدام، به‌طور جداگانه توضیح داده می‌شود:

۱- صلح با خدا:

اغلب افراد نسبت به حکمت و عدالت خداوند در تضاد به سر می برند. زیرا انتظارات آن ها از عدالت و حکمت الهی در وقوع اتفاقات این طور است که هر کدام، مایل هستند رویدادهای زندگی به نفع آن ها و بر وفق مرادشان باشد و در صورتی که در ظاهر برای آن ها فایده ای در بر نداشته باشد، تصور می کنند که خداوند نسبت به آن ها عدالت را رعایت نکرده است و امور دنیا به طور معمول همواره به نفع دیگران و به ضرر آن ها خاتمه می یابد.

به این ترتیب، نه تنها عدالت الهی بلکه حکمت او نیز انکار می شود و در نتیجه، خلقت انسان عبث و بیهوده تلقی خواهد شد. این در حالی است که «عدالت الهی» قوانین جاری در هستی است که در آن، حقوق همه ذرات عالم رعایت شده است و «**حکمت** الهی» نحوه اجرای آن عدالت بوده، قانونمند است و بر مبنای قانون بازتاب تحقق می یابد. بر اساس این قانون، انسان مزد اشتیاق خود را در جهت خواسته های مثبت و منفی خویش دریافت می کند. با شناخت قانون بازتاب می توان به نحوه جاری شدن حکمت و متعاقب آن به عدالت الهی پی برد و دانست که چگونه در طراحی زندگی بشر، هرکسی نقشی دارد و وسیله ای برای تحقق حکمت الهی است و چرا انسان ها سر راه یکدیگر قرار می گیرند و اسباب آزمایش همدیگر می شوند.

تا زمانی که انسان فهم درستی از حکمت الهی و قانون بازتاب، نداشته باشد، قادر به تجزیه و تحلیل وقایع زندگی نبوده، در مواجهه با هر پدیده ای که به ظاهر خلاف مصالح زندگی او باشد؛ چرا های بسیاری طرح می کند که عامل تضاد با خداوند است.

یکی دیگر از عوامل تضاد با خداوند عدم فهم و درک فلسفه «عبادت» است که موجب این اعتراض می شود که چرا باید عبادت کرد و یا چرا با انجام عبادت مشکلات زندگی برطرف نمی شود و چرا خداوند در قبال عبادت، به بیماران سلامتی عطا نمی کند؟

بسیاری از افراد به اشتباه گمان می‌کنند که عبادت، کالایی از سوی بنده، برای داد و ستد با خداوند است؛ در حالی که عبادات، راه‌و روش‌هایی برای نزدیک شدن به خدا بوده، برای این قرار داده شده‌اند که هم یقین انسان را نسبت به حقایق هستی بیشتر کنند و هم تحول درونی ایجاد کرده، عامل رشد کمالی او بشوند.

در هر یک از مراسم عبادی، اتصال و ارتباط با خدا اهمیت ویژه‌ای دارد و با برقراری این ارتباط است که آن عبادت به نتیجه می‌رسد. زیرا فقط در این صورت است که انسان خود را حامل عشق می‌یابد و به جایگاه و نقش عظیم خود واقف می‌شود و براساس برانگیخته شدن همان عشق و دلدادگی است که او مشتاق استمرار عبادت می گردد.

در این حالت، دیگر این تصور غلط وجود ندارد که عبادت، بر مبنای نیاز خداوند و یا پیشکشی به درگاه او است تا منفعتی به دست آید و حاجتی بر آورده شود. به عبارت دیگر، در عبادت صحیح (که با بینش درست انجام می‌شود) نه تمنایی هست و نه منتی (بر خدا یا خلق خدا).

در مقام «بی‌تمنایی» و «بی‌منتی» دیگر انتظار و توقعی وجود ندارد و به همین دلیل، دست نیافتن به خواسته‌ها عامل تضاد با خداوند نمی‌شود.

در مجموع‌می‌توان گفت عبادت، « انجام رسالت بندگی » است که باعث تعالی می‌شود و اگر کسی به درک آن برسد، نه تنها در مورد علت انجام آن و یا به دلیل نرسیدن به مقاصدی که انتظار دارد، با خدا به تضاد نمی‌رسد، بلکه با عشقی که خود عبادت آن را بیشتر و بیشتر می‌کند، به سراغ آن می‌رود.

عمر زاهد به سر آمد به تمنای بهشت
نشد آگاه که در ترک تمناست بهشت
«صائب تبریزی»

عبادات برای رشد انسان است. اما همان طور که اشاره شد، عده قابل توجهی از اهل عبادت نسبت به عباداتی که انجام می دهند، از خدا متوقع شده، انتظار دارند که او در ازای عبادت آن ها زندگی را بر وفق مرادشان بگرداند و مشکلات آن ها را هر چه زودتر حل و فصل کرده، بیماری آن ها را شفا داده، دعایشان را نیز مستجاب کند. از دید آن ها عبادت نوعی باج دادن به خداوند است که باعث می شود دین بنده نسبت به خدا ادا شده، نوبت به خدا برسد که تسهیلات لازم را در اختیار آنان قرار دهد و در نتیجه همه مشکلات به یکباره حل و فصل شود. اما از آن جا که این توقعات با فلسفه عبادات مغایر است و در عمل بر آورده نمی شود، بیشتر این افراد به محض این که با ناملایمات زندگی مواجه می شوند و یا مشکلات خود را حل نشده می بینند، دچار افسردگی شده، حتی گاهی پس از مدت ها عبادت، یکباره به خداوند پشت کرده، از لطف او بر می گردند و دچار تضاد با او می شوند و به دلیل درگیری به تضاد، به استقبال بیماری های متعدد می روند.

اما در صورتی که انسان در زمینه فلسفه خلقت به آگاهی های لازم برسد، با عدالت، حکمت و فلسفه عبادت آشنا شده، به راحتی به صلح و آشتی با خدا می رسد. ناآگاهی فرد باعث این گمان می‌شود که خداوند نسبت به او ظلمی روا داشته است و به همین دلیل، نسبت به حکمت خدا معترض شده، او را عادل نمی‌داند. این در حالی است که هر یک از ما بر اساس طرح عظیم و حساب شده‌ای آفریده شده‌ایم و با سپری کردن مراحل مختلفی از حیات، به سوی هدف ارزشمندی پیش می‌رویم.

درک این حقیقت، تنها بر پله‌ی عشق و با آگاهی از این طرح عظیم به‌دست می‌آید. کسی که به ادراک و اشراق می‌رسد، از یک طرف، آشنای سرزمین عشق شده، در رابطه‌ی عاشقانه با خدا به صلح عمیقی با او دست می‌یابد و از طرف دیگر، با آگاهی یافتن از حکمت و عدالت او، با همه‌ی وجودش شاکر می‌شود.

انواع تضاد با خدا که چند نمونه‌ی آن ذکر شد، در حرکت به سوی کمال و با ادراکات مربوط به پله‌ی عشق از میان برداشته می‌شود و انسان به صلح درونی با پروردگار متعال می‌رسد. این نکته هم گفتنی است که دست یافتن به زیباترین و بالاترین مرحله‌ی صلح با خدا، با درک «اناالحق» امکان دارد که خود شرح مفصلی می طلبد.

۲- صلح با هستی:

در صورتی که به درک قوانین حاکم بر جهان هستی برسیم، صلح با هستی نیز تحقق می یابد. اگر واژه‌ی «هستی» را با توجه به معنی آن در نظر بگیریم، هستی، مجموعه‌ی هست‌ها بوده، علاوه بر همه تجلیات الهی، شامل ذات مقدس خداوند نیز می شود. اما وقتی به‌طور اصطلاحی از این لغت استفاده می‌کنیم، منظور از هستی می‌تواند فقط تجلیات خداوند باشد. در این جا، واژه‌ی «هستی» با این معنای اصطلاحی و برای اشاره به مجموعه‌ی تجلیات الهی به‌کار می‌رود.

صلح با هستی شامل دو تحول است. اول این که اهمیت وجود هر جزء از اجزای هستی آشکار می‌شود و انسان مبهوت رابطه عمیق این اجزا با یکدیگر و (به‌طور غیر مستقیم) مجذوب عشق جاری در هستی (که این مجموعه‌عظیم را نظام بخشیده است) می‌شود و دوم این که فرد به این درک می‌رسد که نباید میل شخصی خود را به هیچ‌یک از اجزا از جمله فلک یا زمان تحمیل کند. آن‌چه انسان را به سوی چنین صلحی سوق می‌دهد، «هم‌فازی کیهانی»، «هم‌فازی با فلک» و «هم‌فازی با زمان» است.

«هم‌فازی کیهانی» نوعی هم‌سویی و هماهنگی با اجزای هستی است که به درک وحدت هستی منجر می‌شود.

به بیان دیگر، «هم‌فازی کیهانی» درک ارتباط، پیوستگی و وابستگی همه‌ی اجزای هستی به یکدیگر است که در کنار هم یک پیکر را به وجود آورده‌اند. با چنین ادراکی معلوم می‌شود که هیچ جزئی را نمی‌توان از این پیکر حذف کرد.

اگر یک ذره را برگیری از جای
خلل یابد همه عالم سراپای
«شیخ محمود شبستری»

به‌طور کلی، وجود هر جزء با وجود اجزای دیگر معنا پیدا می‌کند. این حقیقت، «پیوستگی عرضی» اجزا با یکدیگر است. اگر زمان را در نظر بگیریم، «پیوستگی زمانی» نیز قابل توجه است. بر اساس این پیوستگی، هر جزئی در امتداد گذشته و آینده‌ی خود معنا پیدا می‌کند و از هیچ‌کدام جدا نیست.

«وابستگی» اجزا نیز حقیقتی است که نشان می‌دهد هر جزئی در وابستگی به اجزای دیگر نقشی دارد که به تنهایی چنین نقشی را ایفا نخواهد کرد. گاهی با تغییراتی در اکوسیستم، نوع اجزا و یا شکل ارتباط آن‌ها تغییر می‌کند؛ اما همواره هستی در تعادل خود باقی می‌ماند.

هر جزئی از اجزای هستی یک «کد وجودی» دارد که بسته به این که در چه مجموعه‌ای قرار بگیرد، متغیر است. کد وجودی هر چیزی مانند بارکد مخصوص هر کالای مورد خرید و فروش، مختص آن است. برای مثال، یک سلول کبد در کبد نقش و فعالیتی دارد که خارج از کبد آن نقش را نخواهد داشت. یعنی این سلول یک کد وجودی دارد که اگر از مجموعه‌ی مربوط به خودش جدا شود، تغییر می‌کند. به همین ترتیب، افت این سلول، در جایگاه خودش با افت آن در خارج از این جایگاه (حیات انفرادی) فرق می‌کند. یعنی، بر اساس قانون پیوستگی، کد وجودی هر جزئی در پیوستگی با سایر اجزای مجموعه‌ای که در آن قرار دارد و از شعور سالمی برخوردار است، حفظ می‌شود و افت آن تابع افت کلی آن مجموعه خواهد بود. بنابراین، جدا شدن از مجموعه سالم، طول عمر را کاهش می‌دهد.

انسان نیز، جزیی از مجموعه‌ی هستی است که اگر هم‌سو و هم‌آوا با سایر اجزای این مجموعه و در صلح با آن‌ها نباشد، دچار آسیب‌های ذهنی، روانی و جسمی مختلفی خواهد شد و طول عمر کمتری خواهد داشت. بر عکس، یکی از انواع مصونیت انسان (و بلکه مهم‌ترین آن‌ها) مصونیت از طریق عشق است.

در صورت عشق‌ورزی با هستی، حتی مواجه شدن با عوامل بیماری‌زا چندان خطری به دنبال ندارد. برای مثال، رابطه‌ی هوشمندانه میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا با انسان‌های مختلف نشان می‌دهد همواره کسانی از سلامت بیشتر برخوردارند و یا از اپیدمی‌ها جان سالم به در می‌برند که آشتی بیشتری با دنیای خارج از خود دارند و از این آلودگی‌ها نگرانی کمتری به خود راه می‌دهند. در تکمیل این مثال، می‌توان به این موضوع اشاره کرد که هر کودکی به‌طور طبیعی همسو و هم‌فاز با طبیعت به دنیا می‌آید.

سلامت یک کودک روستایی که به‌طور غیر بهداشتی زندگی می‌کند، در مقایسه با یک کودک شهرنشین که به رغم مراقبت‌های بهداشتی والدین دچار بیماری‌های مکرر است، نشان می‌دهد که برای هر کودک، تشعشعات شعوری ناشی از تفکر پدر و مادر و حتی جامعه در قبال صلح و یا تضاد نسبت به طبیعت مؤثر است و نقش تعیین‌کننده در سلامتی و بیماری او دارد.

بنابراین، به نظر می‌رسد، در نحوه‌ی زندگی روستاییان که به شعور اکوسیستم نزدیک‌تر هستند، ابتلا به بیماری، کمتر از افراد شهرنشین رخ می‌دهد.

«هم‌فازی کیهانی» علاوه بر ایجاد هماهنگی با هستی، نتایج دیگری نیز دارد که نتایجی معرفتی به شمار می روند. یکی از این ثمرات، درک جمال خداوند در هر یک از اجزای هستی است. کسی که به این درک برسد، با چشم دل، در هر چیز جلوه‌ی حق را (که چیزی جز زیبایی نیست) می‌بیند و به مقام «شکر» می‌رسد.

نقطه‌ی مقابل شکر، کفر است. کفر، چیزی جز پوشاندن حق نیست و کسی که تقدس اجزای هستی (تجلیات خداوند) را نادیده می‌گیرد، کافر است؛ در حالی که شکر، قدرشناسی هر چیز و قبول آن به‌عنوان یکی از نعمات الهی است و شاکر، یک نعمت‌شناس است که به نعمت اعتراف می‌کند و آگاهانه و قدرشناسانه از آن بهره می‌برد.

بنابراین، در مجموع می‌توان گفت که هماهنگی با هستی و اجزای آن و شناخت قدر هر یک از این اجزا نشانه «صلح با هستی» است و اگرچه این صلح، به آسانی صلح با خدا به‌دست نمی‌آید، از طریق ارتباط با او و به لطف و رحمتش قابل دستیابی است.

۳- صلح با خود:

انسان، هنگامی به صلح با خود می‌رسد که به جایگاه خویش در هستی پی برده، به خودشناسی رسیده باشد و بتواند بر اساس این آگاهی، مدیریت سالم و پویایی برای قوای فردی خود اعمال کند. برای فهم بهتر این موضوع لازم است که انواع تضاد با خود، مورد بررسی قرار گیرد.زمینه‌ی اصلی تضاد با خود و هر نوع تضاد دیگری، دوقطبی بودن وجود انسان است که امکان آزمایش و رشد او را فراهم می‌کند. هر انسانی دارای دو دسته عوامل و گرایش‌های مربوط به کمال و ضد کمال است که همیشه در وجود او بوده‌اند و خواهند بود. در صورتی که تمایلات ضد کمال، کنترل و مهار نشوند، عوامل درونی ضد کمال فعال می‌مانند و در حقیقت، صلح با خود اتفاق نمی‌افتد.

یک نوع دیگر از عوامل اصلی تضاد با خود، هر یک از گرایش‌های چندگانه‌ای است که مربوط به نرم‌افزار «بنیاد» بوده، از بدو تولد با انسان همراه است. منظور از نرم افزار بنیاد، طینت و سرشتی است که نوزاد از بدو تولد با خود همراه دارد. در هر فردی ممکن است یکی از این گرایش‌ها و واکنش مربوط به آن بارزتر باشد که خود این مسئله باعث ایجاد تضادهای درونی می‌شود.

این مجموعه، شامل «عزلت‌طلبی»، «برتری‌طلبی» و «مهرطلبی» است که به ترتیب رفتارهای واکنشی گریزجویانه، تهاجمی و سازش‌کارانه را ایجاد می‌کنند.

فرد عزلت‌طلب تمایل دارد که از هر مزاحمتی دور باشد. به همین دلیل، با کمترین مزاحمتی دچار آشفتگی درونی می‌شود. گرایش و تلاش فرد برتری‌طلب این است که دیگران را تحت قدرت خود در بیاورد.

بنابراین، وقتی با کسی مواجه شود که این سلطه را نمی‌پذیرد، شکست می خورد و سرخورده می‌شود. نقطه ضعف فرد مهرطلب نیز این است که دوست دارد همواره مورد توجه و محبت دیگران باشد. به دلیل همین نیاز است که هر نوع بی‌مهری او را دگرگون می‌کند و در اثر احساس کمبود محبت، دچار به‌هم ریختگی می‌شود.

نکته مهم این است که در یک شخصیت سالم (از نظر روان‌شناسی)، بین این سه تمایل و واکنش‌های مربوط به آن‌ها تعادل برقرار است. معرفت و آگاهی، هم‌فازی کیهانی و به دنبال آن‌ها، اصلاح بینش‌ها، به ایجاد این تعادل کمک می‌کند.

زمانی که فرد، به معرفتی برسد که بتواند هر کسی را در جایگاه خودش بپذیرد، با این که ممکن است عملکرد دیگران را ناپسند بداند، نسبت به خود آن‌ها نفرت و تضادی نخواهد داشت.

نقش معیارها و بینش‌های فرد در تضاد یا صلح با خود، نه تنها در مورد این ویژگی‌های مربوط به نهاد اهمیت دارد، بلکه تجربه نشان می‌دهد که در انواع دیگر تضاد با خود نیز ناآگاهی، معیارهای غلط و بینش‌های نادرست، دلیل عمده‌ی نابسامانی هستند. به نمونه‌هایی از این تضادها اشاره می‌شود:

● در صورتی که فرد، آمادگی رو به رو شدن با تضادهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ... را نداشته باشد، در هنگام مواجه شدن با آن‌ها به راحتی تعادل درونی خود را از دست می‌دهد و در اصطلاح، دچار تضاد با خود می‌شود.

● در شرایطی که انسان نمی‌تواند خوب و بد را از هم تشخیص دهد و از این بابت احساس درماندگی می‌کند، هم در هنگام انتخاب، دچار به هم ریختگی می‌شود و هم در صورتی که انتخاب او به نتیجه‌ی مطلوبی نرسد، از تضاد با خود رنج می‌برد.

● اگر بین عمل و اندیشه کسی تطابق و هماهنگی وجود نداشته باشد، کمترین آسیبی که خواهد دید، افزایش فشارهای درونی است که در نهایت، منجر به بیماری‌های روان‌تنی خواهد شد. یکی از انواع تضاد عمل و اندیشه، همان رفتارهای دوگانه است که در کتاب «انسان از منظری دیگر» به آن اشاره شده، طی روندی که در آن کتاب توضیح داده شده است، منجر به بیماری روان‌تنی می‌شود. این فشارها نشانه‌ی تضاد با خود هستند.

● کسانی که دچار خودشیفتگی هستند، به ظاهر در صلح با خود به سر می‌برند؛ اما خودشیفتگی، ضربه‌پذیری فرد را بسیار افزایش می‌دهد. بنابراین، بر خلاف تصور، این افراد دچار تضاد درونی شدیدی هستند.

● کسانی که فاصله‌ی زیادی بین وضعیت واقعی و شخصیت ایده‌آل خود می‌یابند، دچار تضادی هستند که حتی ممکن است در اثر یک واکنش دفاع روانی به جنون کشیده شوند. بسیاری از کسانی که در مراکز مراقبت‌های روانی به سر می‌برند و علاقمند به ایفای نقش شخصیت‌های خاص علمی، نظامی و ... هستند، دارای همین سابقه‌اند.

اضطراب و آشفتگی این افراد باعث واکنش دفاع روانی شده، منجر به این اختلال می شود تا هر کدام از آن‌ها خود را در قالب شخصیت ایده‌آل و مورد علاقه‌ی خود بیابند و باور کنند که به طور واقعی خود آن شخصیت هستند.

در واقع، من مدافع (مسئول واکنش دفاع روانی) با هماهنگی مدیریت سلول و بدن (بخشی از کالبد ذهنی) ارتباط بین من مجری و من ایده آل را قطع می کند و فرد خود را با همان من ایده آل می بیند. برای مثال، ممکن است در تیمارستان فردی را ببینیم که ادعا دارد سرباز امام زمان است.

در مورد چنین فردی گفته می شود که مشاعرش را از دست داده است.نمونه‌های دیگر تضاد با خود نیز به همین موارد شباهت دارند. به هر حال، عوامل تضاد که در هر یک از این نمونه‌ها ذکر شد، موانعی بر سر راه صلح با خود هستند و برای کنترل و مدیریت همه‌ی این عوامل، آگاهی و درکی لازم است که بتواند انسان را به خودشناسی وسیع و عمیقی برساند.

هست احـــوالم خـــلاف همدگر
هر یکـــی با هم مخـــالف در اثر
چون که هر دم راه خود را می زنم
با دگـــر کس سازگاری چون کنم؟
موج لشکر های احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین
می نگر در خود چنین جنگ گران
پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟
«مولانا»

در مجموع، انسان در رابطه با خود با تضادهای مختلفی رو در روست که برخی از آن ها عبارتند از:

۱.تضاد بنیادی: خیر و شر
۲.تضاد اولیه که دربنیاد با انسان متولد می شود: مهر طلبی، عزلت طلبی، برتری طلبی
۳.تضاد من مجری با من ایده آل
۴.تضادهای عمل و اندیشه

۴- صلح با دیگران:

تضاد با دیگران، سد اصلی در مقابل راه‌کمال و رسیدن به مقام صالح است. یعنی اگر چهار صلح ذکر شده را چهار خان از خان‌های مسیر کمال در نظر بگیریم، گذشتن از خان صلح با دیگران از همه مشکل‌تر است و از این نظر، خان اصلی در مسیر رسیدن به مقام صالح محسوب می‌شود.

حل تضاد با دیگران و به صلح رسیدن با آن ها تنها یک راه دارد و آن رسیدن به آگاهی و ادراک از جمله، درک جمال یار، درک اناالحق، درک تن واحده و ... است.

زیرا این ادراکات موجب می شود که انسان جایگاه دیگران را در مسیر کمال پیدا کرده، به قدر و منزلت و تقدس هر یک از اجزای هستی به عنوان وجه الله پی برد. بنابراین، باعث می شود که از تنش و تضاد فرد نسبت به دیگران کاسته شده، به این ترتیب خود را به مقام صالح نزدیک تر کند.

یکی از تفاوت‌های انسان در نسبت با سایر موجودات این است که رفتار ثابت و از پیش تعیین شده‌ای ندارد و می‌تواند بر اساس اختیار خود، در هر لحظه، اثر وجودی جدیدی (از قبیل پندار، کردار و گفتار) داشته باشد.

به بیان دیگر، او در حد خودش، یک خالق است و وقتی با هم‌نوعان خود رابطه برقرار می‌کند، آن‌ها را در معرض آثار وجودی متنوع خود قرار می‌دهد. این باعث می‌شود که اختلاف نظرات، تضاد منافع، آزارها و سوء برداشت‌ها، زمینه‌ی تضاد افراد با یکدیگر را فراهم کنند.

بنابراین، با این که ممکن است انسان با درک هستی به‌عنوان تن واحد، به تقدس هر جزء آن پی برده، به مقام «صلح با هستی» رسیده باشد؛ اما همچنان در تضاد با انسان‌های دیگر به سر برد. در این حالت، این حقیقت که هر انسانی یکی از تجلیات الهی است، نادیده گرفته می‌شود و افراد، تقدس و احترام خود را در دید یکدیگر از دست می‌دهند.

اما زمانی که فرد، به معرفتی برسد که بتواند هر کسی را در جایگاه خودش بپذیرد، با این که ممکن است عملکرد دیگران را ناپسند بداند، نسبت به خود آن‌ها نفرت و تضادی نخواهد داشت.

بنابراین، در عین حال که از روش‌ها و بینش‌های غلط آن‌ها رو بر می‌گرداند و حتی با روش مناسب، با آن مقابله می‌کند، در درون خود به همه‌آن‌افراد به عنوان تجلیات حق احترام می‌گذارد و با آن‌ها در صلح است.

و بالاخره نکته نهایی که در پایان این توضیحات توجه ویژه می طلبد، این است که هیچ یک از انواع چهارگانه صلح از طریق پند و نصیحت قابل دستیابی نیست؛ زیرا صلح بر پله عشق حاصل می شود و بر پله عشق، پند و نصیحت کارایی ندارد. برای تحقق این امر مهم تحولی درونی لازم است و این تحول، بدون لطف و رحمت الهی امکان پذیر نیست.

من از کجا، پند از کجا باده بگردان ساقیا
آن جام جان افزای را بر ریز بر جان ساقیا
(مولانا)